

# خاقانی

## هم آوا با شعوبیان

عبدالرحیم ثابت

گوئی همه خارهای بیابان به جان و جگر خلق خلیل از  
اندوه. روزان و شبان تلخ تنهایی در راه بودند...

...گریه همچنان شانه های استوار و مردانه را می لرزاند و  
اشک پنهانی چهره های آفتاب سوخته را درخشان می کرد و  
آرای پیامبر را می نوشیدند جانهای مشتاق:

ای مردمان! خدای شما یکی و پدرتان نیز یکی  
است. همگی از آدمید و آدم از خاک است.  
لوح محنتترین شما در نزد خداوند پرهیزکارترین  
شاید و هیچ عربی را بر هیچ عجمی ارجی نیست  
مگر به پرهیزکاری...<sup>(۱)</sup>

روزان و روزگاری سپری شد. روزان و روزگاری دیگر فرا  
رسیدند. اسلام پای از خانه خویش بیرون نهاد. اقلیم های  
دیگری در پی گشوده می شد. سیل ثروت از هر سو  
می رسید. اشرافیت عرب به معماری بنای قدرت خود  
ایستاده بود. اندیشه برادری و برابری از صحنه زندگی  
تارنده می شد و سرپناهی جز نهانخانه دلها نمی یافت.  
نودولتان عرب، مردمان مسلمان دیگر اقلیم ها را بس خورد و  
خوار می دیدند. آنها را «موالی» می خواندند و شرننگ تحقیر  
را قطره قطره بر کام جان ایشان می چکاندند<sup>(۲)</sup>. در این  
هنگامه قدرتمداران را پروای آن نبود تا به یاد آرند که  
پیامبر در واپسین حج خویش چه گفت.

... تندباد آغاز گردید. اقوام غیرعرب، و در پیشاپیش

دگر بهر چیستیم؟

اسفندیار و رستم و گرسیوز و گروی

دانی کزین میانه به مانند کیستیم؟

شهراب زخمناک جگر بر دریده ایم

نوشاب شاه تا برسد زنده نیستیم

تهمینه ایم و مستظری پور رفته ایم

تاکی در انتظار به دروازه ایستیم؟

ما بیژنیم، جان جنون خیز جوشناک

کی در کنار گیو به آرام زیستیم؟

در شام سُرخ جیره شدن بر سپاه خصم

کی خسرواله در غم بیران گریستیم

کی خسرویم، کین پدر را کشیده ایم

و اندیشناک آنکه دگر بهر چیستیم؟

\*\*\*

خاطره واپسین حج پیامبر را پیران قوم هنوز به یاد  
داشتند: در بیابان عرفات، به گرمگاهان، تن پوشیده در  
تنپوش صبح قام حج، نرم و صاف مویهای شبگون رها بر  
شانه ها و بازوان، پیامبر به سخن ایستاده بود در انبوه یاران:  
«ای مردمان! هر آنچه گویم از من بشنوید. چه دانم؟

بسا که پس از این سال، شما را هرگز نبینم بدین

جایگاه...»



ایشان ایرانیان، رویاروی امواج عفن تحقیر و تنفیری که از سوی نودولتان عرب نثار ایشان می شد به مقاومت برخاستند. مقاومتی پیگیر و بی امان که موجب بروز دگرگونیهای سرنوشت سازی در تاریخ اسلام و ایران شد. نهضت شعوبیه تندبادی سهمگین بود که وزیدن گرفت و خیمه اقتدار و سیادت عربها را که بر عمود قومیت عربی برپا و استوار شده بود واژگون ساخت. تعصب پیشگان عرب، خود هیزم کشان این آتش افروخته بودند، و برخوردارهای نفرت آکنده ایشان با اقوام غیر عرب، به ویژه ایرانیان، شعله های سرکش این جنبش را شعله ورت می ساخت.

دعوت شعوبیه در آغاز دعوت به «برابری نژادی» بود. این دعوت با اقبال عظیم توده های ستمزده و تحقیر شده، روبرو شد. ابن قتیبه (۲۱۳ - ۲۷۰ هـ. ق) معتقد است که جمعیت شعوبیان را مردمان «سفله» و «فرومایه» و «اراذل» و «روستائی زادگان» تشکیل می دادند و اشراف ایرانی را به این مسلک اعتقادی نبود. احمد امین مؤلف «ضحی الاسلام» ضمن ایراد بر این سخن، به حمایت پنهانی متنفذان و اشراف ایرانی از نهضت شعوبیه و حضور نخبگان فرهنگی و فرهیختگان در این نهضت بزرگ اشاره می کند (۳)، اما در عین حال سخن ابن قتیبه گویای این حقیقت است که نهضت شعوبیه جریانی اصیل بوده و از اعماق و لایه های زیرین جامعه سرچشمه می گرفته و حمایت توده های وسیع مردم را به عنوان پشتوانه ای نیرومند به دنبال خود داشته است. البته حضور ادیبان، شاعران، نویسندگان و چهره های برجسته علمی در این نهضت، واقعیتی انکارناپذیر است (۱). از جبهه شعوبیه آرام آرام زمزمه هائی دیگر به گوش می رسید. زمزمه هائی که به تدریج قوت می گرفت و به فریادهائی بلند بدل می شد. شعوبیه در مرحله بعدی از نهضت بزرگ خویش به تحقیر قوم عرب پرداختند و علاوه بر فخر به قوم و تبار خود و نازش به مفاخر ایرانی، امتیازهای فکری

و فرهنگی و صنعتی و سابقه فرهنگ و تمدن اقوام دیگر غیر عرب، همچون هندیان و یونانیان و رومیان را نیز به رخ عربها می کشیدند. هنگامه نبرد سخت گرم بود و شعوبیه همه توان خود را در خوارداشت قوم عرب و ذکر خوبیهای نکوهیده ایشان و بالیدن به گذشته خود بکار گرفتند. حریف هم البته بیکار نبود. هر کدام در جهت پیشبرد مقاصد خود و رد و نقض قول طرف مقابل کتابها و رساله ها نوشتند و شعرها سرودند (۵). نهضت شعوبیه در سومین مرحله از تطور خود به سمت زندقه متمایل شد و با آن در آمیخت.

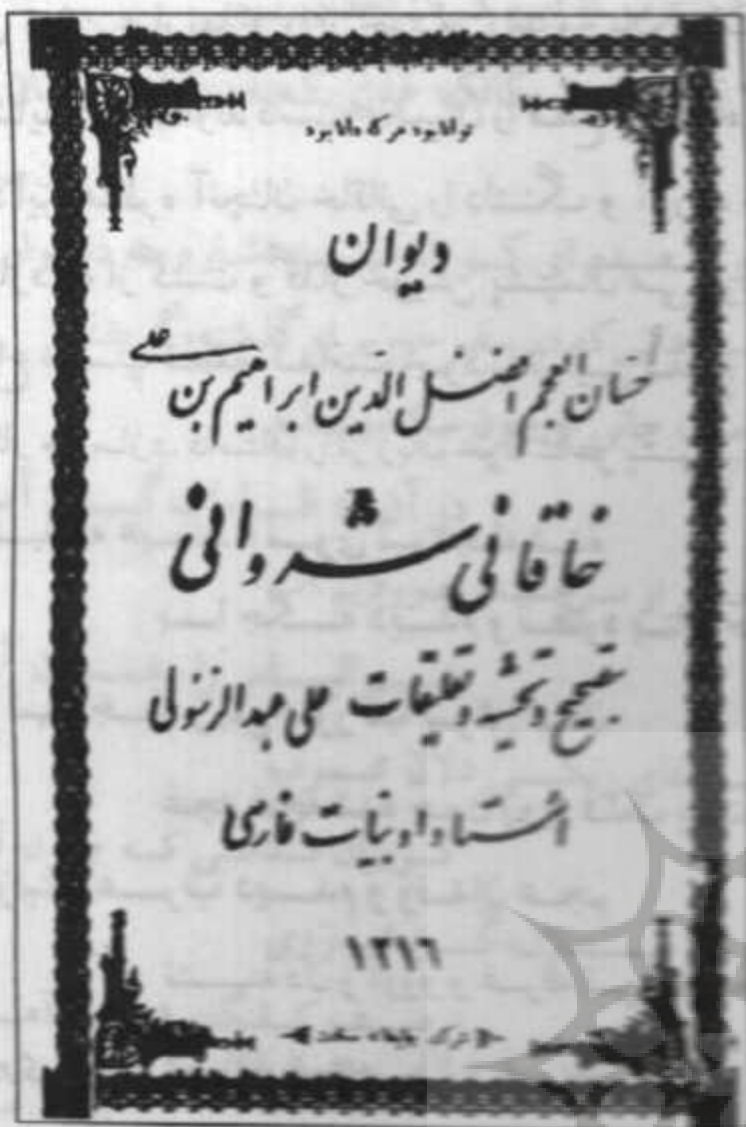
\*\*\*

اوج جوش و خروش نهضت شعوبیه در قرنهای دوم و سوم بود اما در روزگار خاقانی هنوز این اندیشه، اگر چه نه با شدت و حدت آغازین، کم و بیش حضور داشت. در قرن پنجم مهیار دیلمی را می بینیم که در تفضیل ایرانیان بر قوم عرب اشعار پرشوری می سراید و نیز شاهد آنیم که زمخسری، صاحب کشاف (۵۲۸-۲۶۷ هـ. ق) از انتساب خود به نهضت شعوبیه تبری می جوید (۶). که این خود دلیل بر مطرح بودن این اندیشه در قرن ششم می باشد. شادروان ملک الشعراء بهار منسوب دانستن خاقانی را به نهضت شعوبیه اشتباه می داند و براین باور است که شعرای بعد از فردوسی هیچ کدام دارای خیالات وطنی و عصبیت ایرانیگری نبوده اند. وی ضمن رد انتساب خاقانی به نهضت شعوبیه می نویسد:

«... به هر صورت خاقانی از برکت حس شدید وطنی معاصرین عزیز در نتیجه این قصیده [قصیده ایوان مدائن] در عداد شعرای شعوبیه و تالی فردوسی و دقیقی و ایراندوستان قدیم قرار گرفته...» (۷).

البته در این مقاله هدف این نیست که خاقانی را در شعوبیگری همتای دقیقی و فردوسی معرفی کنیم بلکه غرض، نشان دادن جلوه هائی از تأثیر این نهضت بزرگ در





شعر خاقانی و از این رهگذر شناختن بُعدی دیگر از شخصیت شگرف و تأمل انگیز شاعر شروانی می‌باشد. آنگونه که از سخن استاد ملک الشعرا برمی‌آید گویا معاصرین ایشان به جهت اثبات حس ایران دوستی خاقانی و گرایش او به نهضت شعوبیه، تنها به قصیده ایوان مدائن استناد می‌کرده اند. حال آنکه روحیه عرب ستیزی که جانمایه نهضت شعوبیه است بارها در دیوان خاقانی نمود و جلوه یافته است.

تذکر این نکته لازم است که در همه مواردی که شاعر، عربها را به زیر تازیانه کلام گزنده خویش می‌گیرد و بر ایشان بی‌امان می‌تازد حرمت اسلام را پاس می‌دارد و بر ایمان و وفاداری خویش به شعائر اسلامی تأکید می‌ورزد. در درخشان ترین چامه ها، شورانگیزترین عواطف خود را از صمیم دل نثار پیامبر (ص) می‌کند. خود را همال حسان، شاعر مداح پیامبر، می‌داند. و لقب «حسان عجم» را بارها در مورد خویش به کار می‌برد و بدان می‌بالد:

بنده خاقانی و درگاه رسول الله از آنک

بندگان خُرقت از این درگاه اعلیٰ ببینند

مصطفیٰ حاضر و حسان عجم مدح سرای

پیش سیمرغ خمش طوطی گویا ببینند

در دیوان او همچنین می‌توان اشاراتی یافت که واگوی ارادت و عشق وی به خاندان پیامبر است. شیداوار دلدادۀ سرزمین خراسان است و آرزوی زیارت این سرزمین او را سخت بی‌تاب می‌دارد. یکی از جاذبه هائی که خراسان را در چشم شاعر شکوهی معنوی می‌بخشد «روضه پاک رضا» است. چون وی را از سفر بدان سامان باز می‌دارند این گونه لب به شکایت می‌گشاید:

روضه پاک رضا دیدن اگر طغیانست

شاید از برره طغیان شدنم نگذارند

(دیوان ص ۱۵۴)

تشنه تشنه است که روزی به خراسان شود و زائر مزار امام رضا (ع) باشد این اشتیاق را در قصیده ای لبریز از آرزو و تمناهای خراسان این چنین بازگو می‌کند:

بر سر روضه معصوم رضا

شبه رضوان شوم ان شاء الله

گرد آن روضه جو پروانه شمع

مست جولان شوم ان شاء الله

(دیوان ص ۴۰۶)

یاری، خاقانی در زمان خویش همچنان شاهد رفتار و احساسات نفرت آمیز عربها نسبت به ایرانیان است. نمونه ای از این رفتارها را بادل آزردهی تمام در قطعه ای به نظم کشیده. قصه این است که شاعر شبانگاه تفرج کنان بر کرافه های دجله گذر می‌کند. پیری نابینا، عجمی زاد و غریب، تشنه و مانده از بادیه فرامی‌رسد، و شربتی آب می‌طلبد. ملاحی عرب در قبال آب، از او خورده ای زر می‌خواهد. چون پیرمرد اظهار ناداری می‌کند، ملاح با



موهن ترین عبارتها او را از خود می‌راند و زبان به نفرین می‌گشاید که: خداوند دست عجمیان را قطع و کوتاه کند. دیدن این منظره آنچنان خاقانی را دلتنگ و آزرده خاطر می‌سازد که از گشت و گذار خویش پشیمان می‌شود و در مصراع نخست قطعه، ندامت خود را از این تفرج شبانه آشکار می‌سازد. داستان را از زبان خود شاعر بشنویم:

دی شبانگه «بغلط» سوی لب دجله شدم

با جگه دیدم و نظاره بتان حرمی

بر لب دجله ز بس نور لب نوش لبان

غنچه غنچه شده چون روی فلک پشت زمی

نازنینان عرب دیدم و رندان عجم

تشنه دل ز آرزو و غرقه تن از محشمتی

پیری از دور بیامد عجمی زاد و غریب

چشم پوشیده و نالان ز برهنه قدمی

دهنش خشک و شکفته رخش از ترمزه بی

جگرش گرم و فسرده تنش از سرد دمی

تشنگی باده برده لب دجله و تشنگی کاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سست تن مانده و از سست تنی سخت غمی

آب برداشتن دجله مگر زور نداشت

که نوان بود ز لرزان تنی و پشت خمی

شربتی آب طلب کرد ز ملاحی، گفت:

«هات یا شیخ ذهیا حرمی الرقم»

پیر گفت: «ای فتی آن زر که ندارم چه دهم؟»

گفت: «اخأ قطع الله یمن العجمی»

آبی از دجله چو بینم که به پیری ندهند

من ز بغداد چه گویم صفت بی کرمی؟

بسی درم لاف ز بغداد مزن خاقانی

گرچه امروز به میزان سخن یک درمی

(دیوان ص ۹۲۷ و ۹۲۸)

لحن خاقانی درباره عربها بس تلخ و گزنده است. ایشان را قومی شوم و ناخجسته و بدترین اقوام می‌داند<sup>(۹)</sup>. و کعبه را گنجی می‌بیند که خیل ماران به نگهبانی آن مشغولند. در قصیده تحفة الحرمین که «پیش کعبه معظمه انشاء و پیش روضه مقدس محمد مصطفی (ص) انشاد کرده است» از حوادثی سخن می‌گوید که در مکه رخ داده و موجب هتک حرمت کعبه گردیده است<sup>(۱۰)</sup>. خاقانی که خود شاهد این حوادث و کشمکش‌ها بوده، پس از ابیاتی، که گزارشگونه‌ای مختصر از وقایع می‌باشد، زبان به بدگویی از عربها می‌گشاید:

کعبه در شومی عرب چون قطب در تنگی صدف

با صدف در بحر ظلمانی گروگان آمده

کعبه گنج است و سیاهان عرب ماران گنج

گرد گنج آنک صف ماران فراوان آمده

کعبه شان شهد و کان زر رسته است ای عجب

خیل زنبوران و مارانش نگهبان آمده

(دیوان ص ۳۷۱)

در بیتی دیگر از همین قصیده پیامبر (ص) را آب حیاتی

می‌داند که در «ظلمات عرب» جوشیدن گرفته است:

خضر جلایی بدست از آب دست مصطفی

کوست ظلمات عرب را آب حیوان آمده

(دیوان ص ۳۶۹)

در قصیده «نهضة الارواح» از منازلی که حج گزاران در

طول سفر خویش دیده‌اند به تفصیل سخن می‌گوید. در

پایان این قصیده نیز اشاره‌ای به حوادث مکه نموده و

می‌گوید:

حاج را دیوان اعمالست و آنک عمره را

ختم اعمال و فذلکهای دیوان دیده‌اند

کعبه در دست سیاهان عرب دیده چنانک

چشمه حیوان به تاریکی گروگان دیده‌اند



## خاقانی می گوید: گرچه ممکن است از سر ناگزیری تن به حکومت بیگانه دهد اما هرگز دل به بیگانه نمی سپارد

آنچه دیده دشمنان کعبه از مرغان بسنگ  
دوستان کعبه از غوغا دو چندان دیده اند  
بهترین جایی به دست بدترین قومی گرو  
مهرة جان دارو اندر مغز ثعبان دیده اند

(دیوان ص ۹۵)

در قطعه زیر خاقانی، هجوم گروهی از عرب را بر  
لشکری از عجم گزارش می نماید. نحوه توسیف او از  
صورت و سیرت عربها، و نیز سرانجام این نبرد که با یاری  
خدای کعبه به پیروزی لشکر عجم می انجامد، در خور توجه  
است. می توان گفت که شاعر در این قطعه با زبان رمز و  
تمثیل، آرزوی قلبی خویش را برای غلبه نهائی قوم خود، در  
نبرد طولانی و تاریخی اش بر علیه حریف، ابراز می دارد.

روزی میان بادیه بر لشکر عجم  
دست عرب چو غمزه ترکان سنان کشید  
دیوان (۱۱) میغ رنگ سنان کش چو آفتاب  
کز نوک نیزه شان سر کیوان سنان کشید  
میغ از هوا بیاری آن میغ جهرگان  
آمد ز برق نیزه آتش فشان کشید  
ما عاجز دو میغ که بر دامن فلک  
قوس قزح علامتی از پرنیان کشید  
من در کمان نظاره که ناگه برید بخت  
چون آب در دوید و چو آتش زبان کشید

گفتا مترس از این گره ناخدای ترس

کانک خدای کعبه برایشان کمان کشید

(دیوان ص ۸۵۹)

در قصیده ای کوتاه ضمن اشاره به دشواریها و  
مصیبت هائی که در سفر حج بر او گذشته، گوید:

... به سگ جانی او چون سکندر بطبع

در آن راه ظلمات گون آمدیم

چو حضر از سرچشمه خوردیم آب

هم الیاس را رهنمون آمدیم

ز غوغای رنگی دلان عرب

گریزان ندانی که چون آمدیم

از آن راغ قلعان، گیه شبزوی

ز صف کلنگان فزون آمدیم...

(دیوان ص ۷۹۱)

قابل ذکر است که نحوه چهره پردازى خاقانی از عربها،  
لحن فردوسی در این مورد را فریاد می آورد:

گر از جهرشان برگشایم سخن

همانا که هرگز نیاید بسین

بدیده جو خون و رخ هجو قار

بجای بره شان بود سوسمار (۱۲)

فردوسی این ابیات زیر نیز، از زبان یزدگرد به مرزبانان  
طوس، عربها را این گونه وصف می کند:

طوس، عربها را این گونه وصف می کند:

همانا که آمد شمارا خبر

که ما را ز اختر چه آمد به سر

از این مار خوار اهرمن جهرگان

ز داناتی و نرم بسی بهرگان

چنین است پرگار چرخ بلند

که آید بر این پادشاهی گزند

از این زاغ ساران بسی آب و رنگ

نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ (۱۳)



قطعه زیر نیز، همچون قطعه های پیشین خاقانی، نه مفهومی در حد یک شکوائیه شخصی که معنای تاریخی می یابد:

منم، که همچو کمان دست مال ترکانم  
همه زغمزه خدنگ آخته بکینه من  
خدنگ غمزه ترکان نکرد با دلم آنک  
نهییب رمح عرب می کند به سینه من  
اگر نه کعبه بدی، در عرب چکار مرا  
که نیست در عجم امروز کس قرینه من

(دیوان ص ۹۱۲)

این قسمت از بحث آن گاه تکمیل و چهره بیگانه ستیز خاقانی در صورتی به تمامی تصویر می شود که اشاره ای گذرا به خشم و خروشهای او در مقابل هجوم ترکان غز به ایران بنمائیم. به سال ۵۴۸ ه. ق و به دنبال هجوم ترکان غز بخش هائی از ایران و به ویژه خراسان به خون و خاکستر نشستند. خاقانی در عزای خراسان نازنین خود جامه سوک پوشید و در اندوه کشتگان این مصیبت بزرگ گریست. قصیده اشک آلود و بلند آوازه او در سوک «امام محمدیحیی»، یکی از بی شمار قربانیان این تهاجم، زرفای زخمی را که از این حادثه بر جان شاعر ما نشسته است باز می نماید:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد  
و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد  
سرو سعادت از تف خذلان زگال گشت  
اکنون برآن زگال جگرها کباب شد  
از سیل اشک بر سر طوفان واقعه  
خوناب قبه قبه به شکل حباب شد  
چل گز سرشک خون ز بر خاک درگذشت  
لابل جهل قدم ز بر ماهتاب شد

### هم پیکر سلاکت و هم نقش عافیت

از دیده نظارگیان در نقاب شد...

(دیوان ص ۱۵۵)

در بیت های زیر خاقانی، بی قرار و اندوهناک از این حادثه هول انگیز ممدوح را به بازستانی ملک خراسان از غزان و ایستادگی در مقابل ایشان تحریک می کند:  
... ملک خراسان به تیغ بازستانی ز غز

پس چه کنی در نیام گنج ظفر مکتم  
کاوه که داند زدن بر سر ضحاک پتک  
کی شودش پای بند کوره و سندان و دم

گو به حسامت که برد آب بت لات نام  
کاین همه زیر نیام تن چه زنی، لاتنم  
گر زبی غزو غز قصد خراسان کنی  
گرد سواران کند چهره گردون دژم  
از جگر جیش خان خاک زند جوش خون  
عطسه خونین دهد بینی شیران ز شم

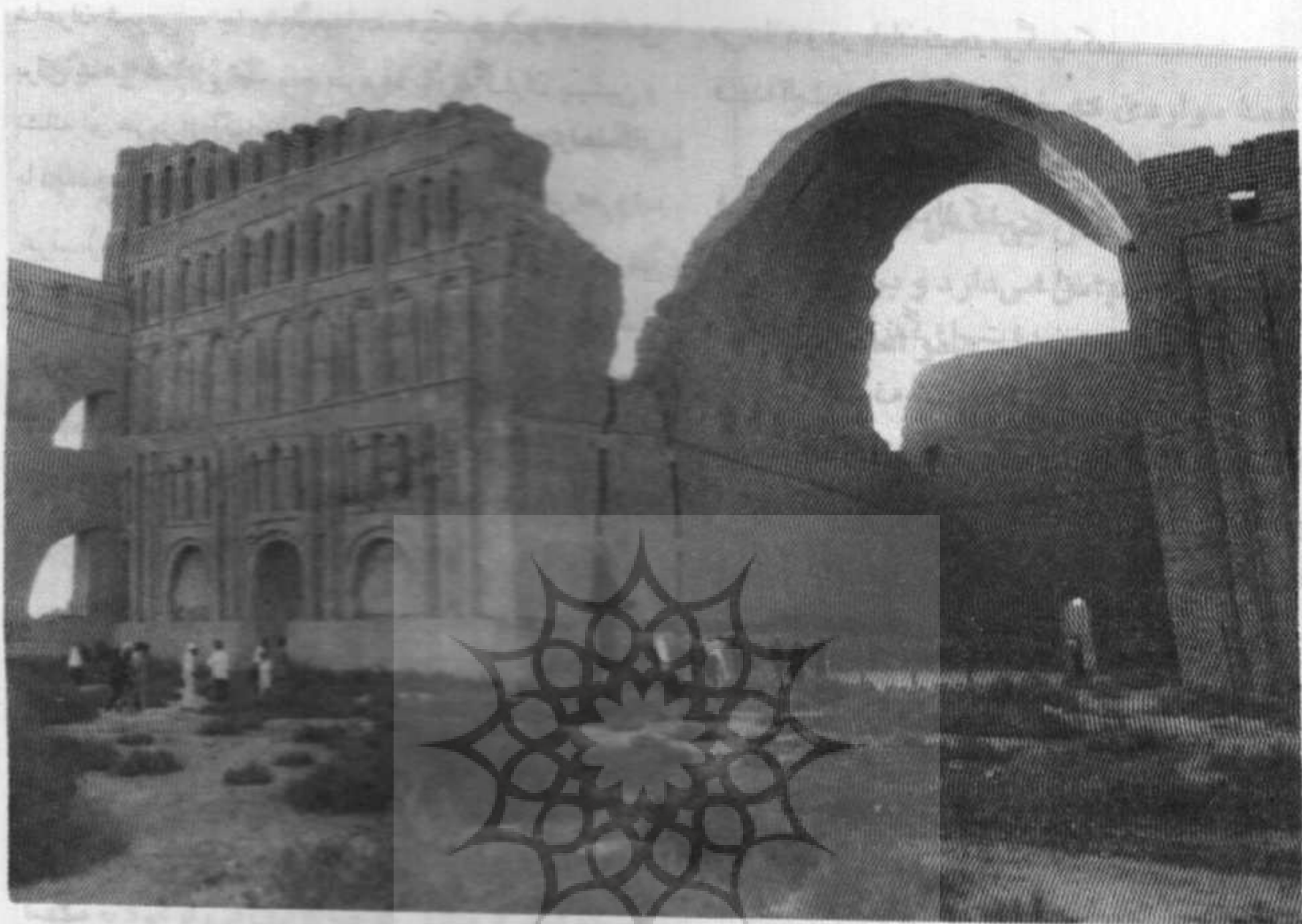
در گبه میران غز در شکنی نیم روز  
چون در افراسیاب نیم شبان روستم...  
(دیوان ص ۲۶۳)

روحیه بیگانه ستیز خاقانی و رویارویی او با ترکان غز در ابیات زیر رنگ و بوئی دینی به خود می گیرد. در ضمن قصیده ای در مدح خاقان اکبر منوچهر شروانشاه گوید:  
... و روز عراق وقت را عزم غزای غز کنی  
از سر چار شهر دین شحنه کفر برگری  
در عقبات راه دین بهر عقوبت غزان

تیغ تو دوزخی کند، آب سنان آذری  
چون جم از اهرمن نگین، باز ستانی از غزان  
تاج سر ملکشهی، خاتم دست سنجری

(دیوان ص ۲۲۴ و ۲۲۵)





در قصیده ای که در مدح شهزاده نژاده ایرانی، نصره  
 الدین ابوالمظفر اصفهبد لیاالواشیر پادشاه مازندران سروده،  
 می گوید گرچه ممکن است از سر ناگزیری تن به حکومت  
 بیگانه دهد، اما هرگز دل به بیگانه نمی سپارد و مهربی را که  
 در خور شاه نژاده ایرانی است نثار اتسز و بغرا نمی کند. او از  
 اینکه ملک عجم طعمه ترکان اعجمی نافرهیخته و بی دانش،  
 گردیده و مجال کامیابی از خردمندان سلب شده است سخت  
 غمگین است:

ملک عجم چو طعمه ترکان<sup>(۱۴)</sup> اعجمی است  
 عاقل کجا بساط تمنا برافکند  
 تن گرچه سو و اتمک از ایشان طلب کند  
 کی مهر شه به اتسز و بغرا برافکند  
 زال ارچه موی چون پرزاغ آرزو کند  
 برزاغ کی محبت عفا برافکند

یکی دیگر از جلوه های شعوبیگری عاقابنی توجه ویژه  
 او به ایوان مدائن است. می دانیم که تاریخ از ایران عصر  
 ساسانی تصویری تیره و تار به دست می دهد: جامعه ای با  
 بنیادهای پوده و پوسیده و آکنده از جور و تبعیض<sup>(۱۵)</sup>. اما  
 در اذهان عموم و به ویژه شعوبیان، روزگاران گذشته و  
 سپری شده، آرام آرام از تیرگی و تلخی واقعیت های  
 تاریخی پاک و پالوده شده و زلالی و درخششی رؤیا گونه و  
 افسانه مانند یافته بود. اینان سرخورده از خشم و خشونت و  
 تبعیضی که از سوی خلافت عربی اعمال می شد به یاد آن ایام  
 دل خوش می داشتند و دلتنگ و بی قرار آن روزگاران بودند.  
 بازتاب این دلتنگی و بی قراری را در آثاری که از برخی



شاعران شعوبی به جا مانده مشاهده می‌کنیم. ایوان مدائن برای شاعر شعوبی تجسم خاطره های روزگاران پیشین و نشانه ای عزیز از آن ایام سپری شده است، این بنا را همگان با دیدهٔ اعجاب و تحسین نگریسته اند. بحتری شاعر معروف عرب (۲۰۵-۲۸۴ ه. ق) آن را نمود اقتدار و شکوه قوم ایرانی دانسته و قصیده بلند و شکوهمند خود را در وصفش انشاء کرده است. وقتی ایوان مدائن، بحتری را این گونه شیفته و شیدا در مقابل خویش به شگفتی کشانده پیداست که در جان بونواس و مهیار و خاقانی و میرزاده عشقی چه فغان ها و غوغاها برانگیخته است.

باری، برخی از شاعران شعوبی ایوان مدائن را به عنوان نموداری از مدنیت ایرانیان ستایش کرده اند و به مقایسه و تجمل و آراستگی آن با معیشت ابتدائی و زندگی بدوی عربها پرداخته اند و این گونه سابقه تمدن دیرین خود را به رخ حریف کشیده اند. یکی از شاعران شعوبی چنین سروده است:

فلست بتارک ایوان کسری

توضیح او لحومل فالده خول

و صب فی الفلات سباع ذئب

بها یعوی و لیث وسط غیل (۱۶)

یعنی: من به خاطر «توضیح» و «حومل» و «دخول» (۱۷) و برای سوسمار بیابان و درندگان و گرگ زوزه گر در آن و شیر بیسه، از ایوان کسری دست باز نخواهم داشت.

ابولواس (۵۱۶ ه. ق - ۵۱۸ ه. ق) از دیگر شاعران شعوبی، در یکی از قصیده های خود جلوه هائی از زندگی خشن و ابتدائی عربها را نکوهشگرانه وصف می‌کند او از مظاهر زندگی بدوی و عشیره ای، همچون شیر دوشیدن، بادیه نشینی و خیمه برافراشتن، و باطنز معهود خویش از گریستن بر اطلال و دمن که از مضامین مکرر شعر عربی است یاد می‌کند و سپس صحنه هائی از بزم های شادی خواری و میگساری را در پیش چشم خواننده جلوه گر

می‌سازد و در پایان نتیجه می‌گیرد که:

فهذا العیش لاختیم البوادی

و هذا العیش لا اللبن الحلیب

فاین البدو من ایوان کسری

و این من المیادین الزروب (۱۸)

یعنی: این زندگی است نه خیمه های بادیه ها. این زندگی است نه شیر دوشیده شده. بادیه و پهنهٔ آغل گوسفندان کجا در خور قیاس با ایوان کسری می‌باشد؟ ابوالحسن مهیار دیلمی، شاعر شعوبی قرن پنجم، نیز این چنین به ایوان کسری فخر نمود:

و ابی کسری علا ایوانه

این فی الناس اب مثل ابی

یعنی: طاق پدرم کسری سر بر فلک برافراشته است. کجاست، در میان مردم پدری مانند پدر من؟ (۱۹)

میرزادهٔ عشقی (۱۲۷۲ ه. ش - ۱۳۰۳ ه. ش) هم آنگاه که از بغداد آهنگ موصل داشت در مدائن تحت تأثیر ویرانه های خاموش و غم گرفته این شهر، نمایشنامهٔ معروف خود به نام «رستاخیز شهریاران ایران» را نوشت (۲۰). موضوع نمایشنامه او نیز حسرت خوردن به افتخارات عهد ساسانیان است. اجرای این نمایشنامه با استقبال پر شور عموم مردم روبرو شد (۲۱).

به قصیده ایوان مدائن خاقانی هم بایستی از این دیدگاه بنگریم و آن را با توجه به گرایشهای شعوبی شاعر تحلیل و بررسی کنیم همان گونه که اشاره شد ملک الشعرا بهار این نظر را که قصیدهٔ ایوان مدائن تجلیگاه احساسات وطنی و ایران دوستی خاقانی است یکسره مردود می‌داند و دربارهٔ شرائطی که منجر به سروده شدن این قصیده گردید می‌گوید: «شاعر سفری به مکه می‌رود و در این سفر هرچه پیش راه او می‌آید به ساختن یک قصیده غرا از طرف شاعر بهره مند می‌گردد. (کذا) و در وصف مکه، مدینه، کربلا، نجف، بغداد و غیره اشعاری دارد و در همین وقت گذارش به



در همه مواردی که خاقانی، عرب‌ها را به زیر تازیانه کلام گزنده خویش می‌گیرد و بر ایشان بی‌امان می‌تازد، حرمت اسلام را پاس می‌دارد و بر ایمان و وفاداری خویش به شعائر اسلامی تأکید می‌ورزد.

خرابه تیسفون قدیم و پایتخت پادشاه بزرگ ایران افتاده و منظره عظیم ایوان مدائن حس زهد و فکر عبرت را در شاعر تحریک کرده و قصیده مزبور را که امروز به یک قصیده وطنی تعبیر می‌شود در نتیجه این تحریک و تولید حالت تزهده به نام عبرت و اندرز ساخته است» (۲۲)

البته باید گفت که این قصیده از مایه اندیشه های زهد آمیز و عبرت آموز خاقانی بارور است و بی‌درنگ بایستی افزود که شاعر در اینجا، رویاروی ایوان مدائن، یک عبرت‌بین بی‌طرف و پندآموزی بدون موضع نیست. بلکه جانبداری او از بنیان بنا و حس همدردی ژرف او نسبت به بنای ویران شده به وضوح نمایان و جلوه گر است. چرا این قصیده آکنده از اشک و آه و آتش است؟ و راز گریه دجله چیست؟ این آتش حسرت از کی و چرا بر جان دجله افتاده است؟ خاقانی خود پاسخ می‌دهد: از آن زمان باز که سلسله ایوان مدائن گسسته شد دجله اینگونه خروشان و غریوان است. او دجله را، که شاهد شکوه دیروزین مدائن است، همچون خود سوکوار جاودانه آن شکوه بر باد رفته می‌بیند و هماوا با دجله می‌خروشد و هایاهای گریه سر می‌دهد:

هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان

ایوان مدائن را آئینه عبرت دان

یک ره ز لب دجله منزل به مدائن کن

وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران

خود دجله چنان گریه صد دجله خون گوئی  
کز گرمی خونابش آتش چکد از مزگان  
ینی که لب دجله چون کف به دهان آرد  
گوئی ز تف آتش لب آبله زد چندان  
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله  
خود آب شنیدی کاتش کندش بریان؟  
بر دجله گری تو و وز دیده ز کاتش ده  
کرچه لب دریا هست از دجله زکاة استان  
گر دجله در آموزد باد لب و سوز دل

نیمی شود افسرده نیمی شود آتشدان  
تسا سلسله ایوان بگست مدائن را

در سلسله شد دجله، چون سلسله شد پیچان...  
(دیوان ص ۳۵۸)

شمله قصوه دل سوخته خاقانی در قصیده «نهزة الارواح» نیز مجالی، هر چند اندک، برای زیانه برکشیدن می‌یابد. در این قصیده شاعر از منزلی که حج گزاران در راه خود به مکه دیدم اند یک به یک سخن می‌گوید. چون نام مدائن به میان می‌آید دلمان شکیش از دست می‌رود و دریغ خود را از دیدن ایوان ویران و بی‌دریان بادو سه بیت که یاد آور حال و هوای قتلوهیلر حاکم بر قصیده ایوان مدائن است، ابراز می‌دارد:

... بر سر دجله گذشته تا مدائن خضروار

قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده اند

طاق ایوان جهانگیر و وثاق پیرزن

و از نکو نامی طراز فرش ایوان دیده اند

از تحیر گشته چون زنجیر پیچان کان زمان

بر در ایوان نه زنجیر و نه دربان دیده اند

تاج دارش رفته و دندانانهای قصر شاه

بر سر دندانانهای تاج گریان دیده اند...

(دیوان ص ۹۰)

به جاست پایان سخن را با بیتی چند دلاویز و آتش خیز



از خاقانی آذین بندیم. بیت‌هایی که از آنها رایحه خوش وطن دوستی برمی‌خیزد. این مضمون می‌تواند به نوعی با بخشی که گذشت پیوستگی و با شناخت سرشت خاقانی و آگاهی از دلبستگی‌های وی ارتباط داشته باشد. فرزند نام آور شروان که بارها از شهر خویش شکوه سرداده و حتی آن را کربلای خود و شزالبلاذ نامیده بود، اینک به هنگام سفر و به گاه وداع با زادبوم، غم هجران شروان بر جاننش چنگ افکنده و سینه اش را به آتش کشاند. او زادگاه خویش را با درد و دریغ بدرود می‌گوید و همه آتش سینه خود را در این دو سه بیت نغز و آتشناک می‌ریزد و چنین می‌سراید:

شب رحیل چو کردم وداع شروان را

دریغ حاصل من بود و درد حصه من

شدم ز آتش هجران زدم بر آب ارس

ارس بتالید از درد حال و قصه من

بتیزی دم من بود و پیری غم من

خروش سینه من داشت و جوش غصه من

(دیوان ص ۹۱۲)

پی‌نوشت‌ها:

۱- تحف العقول، ابن شعبة الحرثی، متورثات مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۹۶۹ م ۱۳۸۹ هـ ص ۲۹ و ۳۰

۲- ر.ک. شعوبه نهضت مقاومت ملی ایران علیه امریان و عباسیان، تألیف: دکتر رنات. پرفسور گلنزیهر، ترجمه تحقیق و تألیف محمود رضا افتخارزاده، ناشر، مؤلف، تهران، ۱۳۷۱ هـ ق صفح‌های ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۳۰۱ تا ۳۰۲ و نیز عقد الفرید، احمدین محملین عبیره الانطلسی به تحقیق محمد سعیدالمریان، الجزء الثالث، المكتبة التجارية بالقاهرة، ۱۹۵۳، ص ۳۲۶.

۳- نهضت شعوبه، دکتر حسینعلی معین، مؤسسه انتشارات باورداران، ۱۳۶۸، ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

۴- ر.ک. منبع پیشین، فصل پانزدهم ص ۲۲۵ تا ۲۲۹ و نیز شعوبه نهضت مقاومت ملی ایران ص ۲۳۷ تا ۲۳۰ و ۲۵۸ تا ۲۷۸.

۵- ر.ک. نهضت شعوبه ص ۲۵۱ تا ۲۸۳.

۶- شعوبه، جلال‌الدین همانی، به اهتمام منوچهر قدسی، تیرماه ۱۳۶۳

کتابفروشی صائب، اصفهان ص ۶۷

۷- بهار و ادب فارسی، مجموعه یکصد مقاله از ملک الشعراء بهار، به کوشش محمد کلین، جلد ۱، تهران ۱۳۵۱، ص ۱۷۲.

۸- دیوان خاقانی شروانی، به تصحیح دکتر سید ضیاءالدین سجادی، چاپ سوم، ۱۳۶۸، انتشارات زوار، ص ۹۹.

۹- شعوبه و هم‌وردان ایشان، دشنامهای نژادی بسیاری از این دست نثار هم کرده‌اند. بدیهی است که این دشنام‌گوئیهای متقابل برخاسته از زمینه‌های تاریخی و اجتماعی و سیاسی خاصی است که در آغاز این نوشتار به اختصار به زمینه‌های سردنظر پرداخته شد.

۱۰- جهت اطلاع از ماجرای مکه ر.ک. مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، شماره اول سال ۲۲، شماره مسلسل ۸۴، بهار ۱۳۶۸ شمسی مقاله «طرح چند بیت از خاقانی و توضیح یک ماجرای تاریخی از قصیده‌ای از وی» نوشته سعیدالله قره‌بگ‌لو.

۱۱- این‌گونه توصیف از عربها در تاریخ ایران پیشینه کهنی دارد: در مدائن آنها را به هنگام ورودشان «دیو» خواندند. تاریخ مردم ایران، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷ ص ۲۹ و نیز ر.ک. ص ۱۲ و ص ۵۲۲ (یادداشت شماره ۲) منبع مذکور.

۱۲- شعوبه نهضت مقاومت ملی ایران، علیه امریان و عباسیان ص ۳۳۲ و نیز ر.ک. شاهنامه، چاپ مسکو، ۱۹۷۱، ج ۹، ص ۳۱۸ پاورقی.

۱۳- نهضت شعوبه، ص ۲۹۴ و نیز ر.ک. شاهنامه چاپ مسکو ج ۹ ص ۳۴۰ و ۳۴۱.

۱۴- توجه به این سخن علامه دهخدا مناسب است که: «نظر شعرا و عاقله ایرانی در نظایر این امثال و تعبیرات به ترکان نژادپست نه هم‌شهریان زردشت و فرزندان قطران و حسین خلف و نه به قسمت عمده قفقاز و بخشی بزرگ از ترکستان امروزی که زبان ترکی را آموخته‌اند و به شهادت دقیق‌ترین تجسهای تاریخی و به گواهی دانش نژادشناسی، خالص‌ترین ایرانیان و بلکه خود اصل و ریشه تمام نژاد آریائی می‌باشند» (امثال و حکم ج ۱ ص ۸۲).

۱۵- ر.ک. تاریخ مردم ایران صفحه‌های ۱۱ و ۱۲ و ۱۳.

۱۶- شعوبه ص ۱۲۳.

۱۷- «توضیح» و «حومل» و «دخول» نام جایهائی است که امرؤالقیس در قصیده معروف خود، از آنان نام برده است.

۱۸- دیوان ابی‌نواس، بیروت، ۱۹۶۲، م ۱۳۸۲، ص ۳۶ و ۳۷.

۱۹- نهضت شعوبه ص ۲۴۸.

۲۰- ر.ک. کلیات مصور عشقی، تألیف و نگارش علی‌اکبر مشیر سلیمی، تهران ص ۲۲۲.

۲۱- ر.ک. تاریخ تحلیلی شعر نو، شمس لنگرودی، جلد نخست، نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۷۰، تهران ص ۱۷۰.

۲۲- بهار و ادب فارسی ص ۱۷۱.